

# توهم کار آمد مصطفی و امام خاطر ناکا نور دیگر

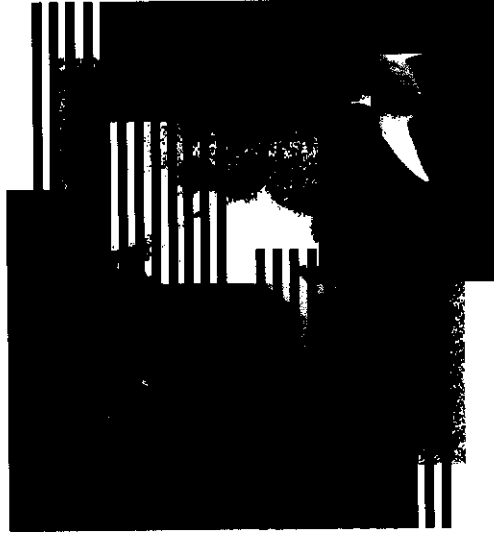


پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
مركز مطالعات و تحقيقات انسانی

رضا صدر آبادی

بحث در خطرناک بودن یا بی‌خطر بودن فلسفه‌ها کار دشواری است و به‌خصوص اگر معنی خطیر و خطرناک درست معلوم نباشد، این بحث به جایی نمی‌رسد. فلسفه به یک معنی مسلماً امری خطیر است و چه بسا که بنیاد هستی مردمان با آن زیر و زبر می‌شود ولی این خطر را همه کس و حتی بسیاری از فلسفه خواننده‌ها درک نمی‌کنند. اگر گفته شود که با تفکر دکارت بشر در راه دیگر قرار گرفته و در عالم دیگر متمکن شده است شاید گفته را یک داعیه و پرمدعایی تلقی کنند زیرا عقل همگانی نمی‌پذیرد که یک طرح فلسفه که عده معدودی آن را می‌خوانند و از آن عده نیز بعضی مخالفند یا در آن چون و چرا و اما دارند در زندگی مردمان مؤثر افتد و البته فهم این قضیه آسان نیست اما اینکه کسانی آراء فیلسوفان را بپذیرند و از طریق بحث‌های فلسفه فکر و عادت فکری مردمان تغییر کند قابل فهم است. اگر در جایی هم از خطر فلسفه سخنی به میان می‌آید مراد اثر مستقیم فلسفه است. چشم ظاهر بین اثر مستقیم فلسفه را می‌بیند اما این اثر چیز چندان مهمی نیست. ما چون از علم صرفاً علم یاددانی و یادگرفتنی در نظر داریم می‌پنداریم که فلسفه همان چیزهایی است که در کتاب‌ها می‌نویسند و تعلیم می‌دهند. فلسفه چیز چندان زیادی به ما یاد نمی‌دهد بلکه ما را تغییر می‌دهد. اگر فلسفه محدود به تعلیمات فلسفی بود هیچ‌کس نمی‌بایست نگران باشد که از جانب فلسفه زیان به کسی برسد یا سودی عاید کسی شود. فلسفه اگر سودی یا زیانی دارد آن سود و زیان از جایی و هنگامی می‌رسد که چشم و درک ظاهر بین آن را در نمی‌یابد. رسم اهل فلسفه هم این نبوده است که به سود و زیان فلسفه‌ها بیندیشند بلکه فیلسوفان در آراء فلسفی چون و چرا می‌کرده‌اند. اینکه با ملاک ارزش و سود و زیان در مورد فلسفه‌ها حکم می‌شود از آثار و نشانه‌های غلبه جهان‌بینی و ایدئولوژی بر تفکر فلسفی است. می‌گویند چه مانعی دارد که یک استاد فلسفه با آراء باطل بستیزد و آیین صحیح تعقل را تعلیم و ترویج کند. این سخن به قدری موجه است که می‌توان به آن کلیت بیشتر داد و گفت همه می‌توانند با عقاید باطل بستیزند... ولی فیلسوف به محض

اینکه در مقام ستیهنگی و ستیزه‌گری قرار گرفت از فلسفه به منزل سیاست و ایدئولوژی منتقل می‌شود. فلسفه بحث عقلی است و در بحث عقلی هیچ صاحب‌نظری نمی‌تواند رأی خود را به دیگران تحمیل کند و اگر به چنین سودایی مبتلی شود نام فیلسوف دیگر برآزنده او نیست. از این بیان استنباط نشود که همه فلسفه‌ها و آرای فیلسوفان در عرض هم قرار دارند و هیچ فلسفه‌ای بر فلسفه دیگر امتیاز و رجحان ندارد. افلاطون و ارسطو استادان فلسفه‌اند و همه به استنادی آنان اذعان دارند و فارابی گفته بود که اگر من در زمان ارسطو بودم، در زمره شاگردان (بزرگ) او بودم اما این اذعان مانع چون و چرا در آرای آنان نمی‌شود. ارسطو بیست سال شاگرد افلاطون بود و تا استاد زنده بود نه مجلس درس ترتیب داد و نه اثری منتشر کرد. اگر اکنون ما از مطالعه آثار جوانی ارسطو محرومیم از آن روست که او شاید به ملاحظه ادب شاگردی افلاطون، آن آثار را به دست دیگران نداده و از روی آن آثار نسخه‌برداری نشده و در نتیجه احتمال رسیدن آن به نسل‌های بعد بسیار کم شده است، اما ارسطو با این همه حرمت که به استاد می‌نهاد با بعضی آراء او مخالف بود و اگر مخالف نبود ارسطو نمی‌شد. هر فیلسوف بزرگی آرای خاص خود دارد و قهراً تمام آراء و اقوال اسلاف خود را نمی‌پذیرد. فیلسوفان با هم بحث می‌کنند و گاهی در بحث لحن سخنشان به تندمی‌گراید مع‌هذا بحثشان دوستانه است. آنها با تعلق به تفکر از وجود به نحوی که برایشان ظاهر شده است پاسداری می‌کنند (و خطر و بی‌خطریشان در این پاسداری است نه تصدیق فلان قول و انکار قول دیگر) و حتی اگر فلسفه دیگر را به کلی باطل بدانند یا به آن بی‌اعتنایی می‌کنند یا بر مبنای موازین خود به رد آن می‌پردازند یعنی در میان فیلسوفان جنگ کین‌توزانه وجود ندارد مگر آنکه برخورد فیلسوفان جای برخورد فلسفه‌ها را بگیرد و این در زمانی ممکن است که صورت جهان‌بینی و ایدئولوژی چنان بر فلسفه غالب شود که مجال تفکر را به کلی تنگ کند. چیزی که مرا بیشتر به توضیح این مطلب برمی‌انگیزد این است که بعد از سال‌ها هنوز کسانی در مقام ملامت از من می‌پرسند که چرا با فلان فیلسوف مخالفت و به تعبیر



سیاسی نبود. مطلب این بود که فلان اروپایی بی‌تعلق به دین و عالم دینی هر که هست و هر چه می‌گوید بگذاریم باشد و سخن بگوید و چه بسا که از او در تاریخ فلسفه نام ببریم اما در کتاب تعلیمات دینی چه کار دارد. اگر کسی به آراء و آثار او علاقه دارد برود بخواند؛ اما اعتقادات دینی را با اصول و مبانی غیردینی و بیگانه با دین نمی‌توان تفسیر کرد و اگر کسی به چنین تفسیری بپردازد حداکثر یک ایدئولوژی بد پرداخته است. این اعتراض بی‌جواب نماند. البته هیچ‌کس توضیح نداد اما پاسخی که دادند این بود که معترض، فاشیست و کمونیست و بی‌دین و خردستیز است. سرانجام این بحث معلوم بود یعنی بحث خیلی زود به نزاع خصوصی تبدیل شد. تماشاگران هم نگفتند که چرا کسانی که مدام از آزادی و بحث آزاد و عقل و منطق سخن می‌گویند و اصرار دارند که سخن را با سخن باید پاسخ داد، به جای پاسخ به اعتراض ناسزا و بهتان می‌گویند. آنچه گفته می‌شد چندان مهم نبود بلکه چیزی در این نزاع‌ها پوشیده شد و پوشیده ماند که به آینده کشور ما مربوط می‌شد و آن تقدیر تفکر و آزادی بود. این یک نشانه بسیار بدی است که دفاع از فلسفه، آزادی‌ستیزی تلقی شود و کسانی با خشونت از آزادی دفاع کنند ولی به هر حال دفاع از فلسفه چیزی نیست که بتوان شانه از زیر بار آن خالی کرد. می‌گویند و راست می‌گویند که فلسفه نیاز به دفاع ندارد و اگر نیاز داشته باشد متفکران خودشان به این مهم می‌پردازند. این درست است اما چرا نکوشیم که خطی هرچند کم‌رنگ و کم‌پیدا میان ایدئولوژی و فلسفه رسم کنیم. البته برای این کار لازم است که فلسفه و ایدئولوژی را تعریف کنیم اما مشکل این است که فلسفه به جهان‌بینی مبدل شده و جهان‌بینی به آسانی رنگ و صورت ایدئولوژی به خود می‌گیرد. اگر فلسفه را بتوان از ایدئولوژی تمییز داد. همه آشنایان به فلسفه به آسانی نمی‌توانند دریابند که چگونه فلسفه به جهان‌بینی تبدیل شده است و اگر گفته شود که در جهان‌بینی وجود را ارزش تلقی می‌کنند فهم این گفته بسیار دشوار است و به این جهت مددی به تمییز و تشخیص نمی‌رساند ولی این تشخیص به‌خصوص برای فهم و درک فلسفه جدید مهم است. جهان‌بینی تلقی و بینشی است ناظر به جهان و نظارت بر گردش امور آن. پیداست که نه جهان‌بینی و نه ایدئولوژی را نمی‌توان ناچیز انگاشت اما شناختن ایدئولوژی و اشتباه آن با فلسفه ما را لاقلاً از فهم و درک تاریخ جدید غربی باز می‌دارد. ما اکنون از فلسفه جدید و معاصر غرب اطلاع فراوان و درک عمیق نداریم. فلسفه غربی در زبان فارسی اجزاء پراکنده و کم‌وبیش ناسازی است که در کنار هم قرار گرفته و ما به درستی نمی‌دانیم چه نسبتی میان این نوشته‌های پراکنده وجود دارد.

آنها دشمنی کرده‌ام. من با هیچ فیلسوفی دشمنی نکرده‌ام. وقتی به نام فلسفه هیاهو می‌کنند جواب‌های، هوی است. بزرگ‌ترین دشمنی با فلسفه این است که فلسفه را با ایدئولوژی و مخالفت را با دشمنی اشتباه کنیم. در شرایط فعلی فلسفه وضع دشواری دارد و چگونه ممکن است که فلسفه با ایدئولوژی بیامیزد و فلسفه بماند. آنچه اکنون به نام فلسفه گفته و نوشته می‌شود بیشتر تنجیح در اقوال فلاسفه یا بیانی است که در آن آشکارا فلسفه و ایدئولوژی به هم آمیخته است. فعلاً به صورت اول کاری نداریم. صورت دوم مراتب مختلف دارد. در بعضی از آنها از فلسفه برای توجیه ایدئولوژی و تزئین آن استفاده می‌شود یعنی کسانی ایدئولوژی می‌گویند و نام آن را فلسفه می‌گذارند و احیاناً چند جمله فلسفه را در ضمن ایدئولوژی خود درج می‌کنند. در مواردی هم فلسفه با ایدئولوژی به هم آمیخته است و گرچه تشخیص این اختلاط و درهم آمیختگی دشوار نیست، اما در بعضی اوقات عقل‌ها از درک آن فرو می‌ماند. در اوایل انقلاب که صورت‌های مختلف تفسیر ایدئولوژیک دینی رواج داشت و حتی کتاب درسی بینش دینی دبیرستان‌ها صورت ایدئولوژیک گرفت کسی اشکالی نگرفت و اگر اعتراضی شد نشنیده ماند و مخصوصاً اهل سیاست به این اعتراض اهمیت ندادند زیرا در سیاست معمولاً مسائل سیاسی را با وسایل سیاسی حل می‌کنند. اهل فضل و نویسندگان هم در عالم غلبه ایدئولوژی به دشواری می‌توانند فارغ از ایدئولوژی بیندیشند به این جهت گمان کردند که اعتراض مزبور صرفاً از موضع سیاسی با فلان صورت تفسیر دین صورت گرفته است. البته این اعتراض از موضع سیاسی به کلی آزاد نبود زیرا در برابر موضع سیاسی ناگزیر باید موضع سیاسی داشت ولی اصل نظر

دکارت و کانت چون مقام استادیشان در تاریخ فلسفه محرز شده است ناگزیر حریم حرمت آنان را نگاه می‌داریم و کمتر با تلقی ایدئولوژیک به سراغ آنها می‌رویم یعنی به ترجمه و تلخیص رسمی آراء آنان اکتفا می‌کنیم اما اگر بحثی درباره فلسفه‌های متأخر و به‌خصوص معاصر غربی شده است، غالباً با ایدئولوژی آمیخته بوده است. تلقی ایدئولوژیک یعنی چه و چگونه است که تلقی ما از فلسفه دکارت و کانت غیر ایدئولوژیک است؟ ما تاکنون مطالب دکارت و کانت را تحلیل نکرده‌ایم و به این جهت شأن جهانی آن فلسفه‌ها برای ما روشن نشده است اما هگل و مارکس و نیچه وضع دیگری دارند زیرا در کلمات آنها به‌خصوص در مطالبی که از مارکس و نیچه نقل شده است بعضی کلمات کفرآمیز نیز بوده است. در مورد هگل تا سال‌های اخیر حساسیت کمتر بود اما در بحبوحه نزاع وهمی با مارکسیسم هگل را استاد و پیشرو مارکس و صاحب افکاری خلاف اعتقادات دینی معرفی کردند بدون اینکه روشن شود که این خلاف و ناسازگاری از کجا و چگونه است. وقتی تلقی ایدئولوژیک باشد لازم نیست چیزی روشن شود زیرا ایدئولوژی دستورالعمل است. در تلقی ایدئولوژیک فلسفه‌ای را تبلیغ می‌کنند و فلسفه‌های دیگر را بدون آن‌که درک کرده باشند موهون و بدنام و زشت و فاسد و خطرناک جلوه می‌دهند.

آیا فلسفه خطرناک است؟ فلسفه چه چیز را به خطر می‌اندازد؟ و کیست که این خطر را تشخیص می‌دهد؟ تفکر اعم از فلسفه است اما صورت تفکر فلسفی امر مهم و خطیری است تا آنجا که وقتی فلسفه پدید آمد جا را بر بسیاری چیزها و حتی بر انحاء دیگر تفکر تنگ کرد و جایگاه بعضی چیزها را کرد و به هر حال موجب تحول و تغییر شد اما در نظر کسانی که اینجا از خطر فلسفه دم می‌زنند ظاهراً این خطر منظور نیست. اینها بیشتر به تعارض میان ظاهر بعضی اقوال فیلسوفان با اعتقادات و مقبولات خود نظر دارند و می‌پندارند به محض اینکه یک قول خلاف اعتقادات در یک کتاب فنی فلسفه نقل شود مقبولات و مسلمات به خطر می‌افتد و بر اساس این پندار حکم می‌کنند که فلان فلسفه به کلی ممنوع شود و از فلسفه دیگر فقط بعضی قسمت‌ها را بخوانند و فلسفه‌هایی را نیز بی‌زبان می‌دانند. این تلقی از زبان مدعیان آزادی بحث و نظر و مشتغلان به فلسفه اظهار می‌شود، بسیار معنی‌دار است اما از هر زبان که بیرون آید از این چند عیب خالی نیست. اول اینکه در آن اصل و منشأ خطر پوشیده است و نمی‌دانند خطر از کجا می‌آید و چه چیز را به خطر می‌اندازد. ثانیاً می‌پندارند که مثلاً مردم به محض شنیدن هر قولی اعتقاد و رأی خود را از دست

می‌دهند. ثالثاً فلسفه را آن قدر ناچیز می‌دانند که گمان می‌کنند با عقل و فهم خود و با نوشتن یک مقاله یا یک کتاب می‌توانند هر تفکری را مستقر یا بی‌اثر و محو و نابود کنند. این گمان که کسی مقاله‌ای بر ضد یک فلسفه بنویسد و کار آن را یکسره کند پندار عجیبی است که هر کس به آن دچار شود، حتی اگر در دُن کیشوت بازی حمله به فلسفه‌ها وارد نشود، دیگر اهل فلسفه نمی‌تواند باشد زیرا کسی که گمان کند با نوشتن یک مقاله می‌توان آثار تفکر یک متفکر را خنثی و بی‌اثر کرد رأی و تدبیر جاری و عادی را بر فلسفه حاکم دانسته و در مقابل فلسفه را سست و بی‌بنیاد و اهل آن را همج‌الرغانی پنداشته است که با خواندن یک مقاله مشحون از مشهورات، تحقیق فلسفی را رها می‌کنند و مقیم مجلس تبلیغ و القاء گوینده و نویسنده می‌شوند. شاید با همین تلقی است که کسانی به جان کتاب‌های ادبیات و شعر می‌افتند و الفاظی را که ذکرشان گناه و ممنوع است از متن نوشته می‌زدایند و خیالشان راحت می‌شود که راه ورود فساد را بسته‌اند. بگذریم تکرار می‌کنم که مخالفت با هر فلسفه‌ای در میان اهل فلسفه یک امر عادی و طبیعی است اما منع تعلیم فلسفه یا بعضی فلسفه‌ها گرچه بی‌سابقه نیست اگر به نام فلسفه عنوان شود - برای اینکه لفظ چندان تند و سختی نیاورده باشم - نشانه بیگانگی با فلسفه و پایین آوردن فلسفه تا سطح مطالب تبلیغاتی است. آدم‌های معمولی می‌توانند با تبلیغ، میزان مصرف یک کالای تجاری و وسیله خانگی یا ماده خوراکی را بالا ببرند اما جلوی نفوذ فلسفه و تفکر را نمی‌توانند بگیرند و حرف‌های سطحی را نمی‌توانند به جای فلسفه بگذارند. مثال گویایی که در این مقام می‌توان ذکر کرد وضع مارتین هیدگر است. قبلاً یک نکته را بگویم و آن اینکه اگر کسی از میان اهل فلسفه،

**فلسفه را آن قدر ناچیز می‌دانند که گمان می‌کنند با عقل و فهم خود و با نوشتن یک مقاله یا یک کتاب می‌توانند هر تفکری را مستقر یا بی‌اثر و محو و نابود کنند**

فلسفه هیدگر را خطری برای دین می‌داند و دیگر فلسفه‌ها را بی‌خطر می‌شناسد بهتر است فلسفه را رها کند زیرا او از فلسفه هیچ دریافته است و اگر چیزی هم می‌گوید تکرار الفاظ و عبارات اهل فلسفه است. فلاسفه دوره جدید مظاهر نظام غیردینی دوره جدید و متجددند. آنها سخن‌گویان عالمی هستند که دین در آن یک امر عارضی و وجدانی و شخصی است ولی در این میان هیدگر را که نقاد عالم غیردینی متجدد است مخالف دین و خطرناک تشخیص داده‌اند. هیدگر این عالم را عالم خودبنیادی بشر و عالم غفلت از وجود خوانده و با پرسش از مبنای وجود و قوام این عالم در آن تزلزل پدید آورده است. وقتی به آسانی از کنار مطالبی که منافات صریح با عقاید دارد می‌گذرند و اندیشه فیلسوفی را که لااقل مقدمات و زمینه بسط تفکر دینی را فراهم کرده است خطرناک می‌شمارند، آدمی تعجب می‌کند و به نظرش می‌رسد که مبادا گویندگان این قبیل سخنان با اینکه الفاظ و عبارات فلسفه بر زبان دارند، فلسفه از آنها دور است.

در بیست سال اخیر صدها کتاب درباره زندگی هیدگر نوشته‌اند و اکنون نیز کسانی مشغول پژوهش در جزئیات زندگی و روابط شخصی و خصوصی او هستند. اینها هم ظاهراً فلسفه هیدگر را خطرناک دیده‌اند و گمان کرده‌اند که اگر او را بدنام کنند نفوذ و تأثیر فلسفه‌اش هم کم و کمتر و نابود می‌شود. این تنها ما نیستیم که می‌پنداریم با ایراد یک سخنرانی و نوشتن یک مقاله همه چیز را دگرگون می‌کنیم. غریبان هم دچار این پندار شده‌اند و شاید این پندار در مواردی هم از آنها به ما سرایت کرده باشد و البته در هنگام شیوع بیماری مسری آنکه بنیه‌اش ضعیف است زودتر و بدتر مبتلی می‌شود.

این تنها ما نیستیم که می‌پنداریم با ایراد یک سخنرانی و نوشتن یک مقاله همه چیز را دگرگون می‌کنیم. غریبان هم دچار این پندار شده‌اند و شاید این پندار در مواردی هم از آنها به ما سرایت کرده باشد و البته در هنگام شیوع بیماری مسری آنکه بنیه‌اش ضعیف است زودتر و بدتر مبتلی می‌شود

در سال‌های اخیر در جنب صدها کتابی که محققان درباره تفکر هیدگر نوشته‌اند کتاب‌هایی نیز به قصد بدنام کردن فیلسوف نوشته شده است. تا آنجا که من می‌دانم در مورد هیچ نویسنده و فیلسوف و حتی در مورد هیچ سیاستمداری این همه شرح حال نوشته نشده است. ظاهراً باید در نظر کسانی که این کتاب‌ها را می‌نویسند یا مشوق نویسندگان این قبیل کتبند هیدگر اهمیتی فوق‌العاده داشته باشد. نکته مضحک در این میان این است که غیرفیلسوفان می‌خواهند اهل فلسفه را هدایت کنند و به آنها بفهمانند که هیدگر نه فقط در آغاز حکومت نازی‌ها رئیس دانشگاه فرایبورگ شده بلکه در تفکر هم فاشیست و نازی بوده است. اخیراً در روزنامه واشنگتن پست نوشته بودند که شخصی مشغول پژوهش در باب روابط هیدگر، فاشیست ضدیهود با شاگرد نامدار یهودیش هانا آرنت است تا ببیند که مبادا در این ارتباط استاد و شاگردی چیزی از رسوم عفاف ترک شده باشد.<sup>۱</sup> مردمی که معمولاً خود پروای عفاف ندارند و جز برای بدنام کردن دیگران نام عفت و عفاف هم به‌زبان نمی‌آورند، بهتر است که از عفت و عفاف نگویند. پژوهندگان اصلاً به زندگی فیلسوف چه کار دارند؟ زندگی فیلسوف چه اهمیتی دارد؟ و اگر فلسفه‌ای مهم نباشد فیلسوفش چه اهمیت دارد و چرا باید کتاب درباره او بنویسند؟ فیلسوف با فلسفه‌اش اعتبار پیدا می‌کند. اکنون که مثال هیدگر را ذکر کردم مناسب است به نکته دیگری نیز اشاره کنم. من هیدگر را در عداد بزرگان فلاسفه دوره جدید می‌دانم و مخصوصاً چون در مرحله خاصی از تاریخ غرب به پایان این تاریخ و به آینده می‌اندیشد آشنایی با تفکرش را ضروری می‌دانم. این معنی را حمل بر پیروی از هیدگر و هیدگری بودن نباید کرد. اهمیتی که من برای هیدگر قائلم کم‌وبیش برای دکارت و کانت و هگل و نیچه و البته برای افلاطون و ارسطو هم قائلم اما چنان‌که افلاطونی و ارسطویی نیستم می‌توانم هیدگری هم نباشم به‌خصوص که هیدگری بودن را کاری بسیار دشوار می‌دانم و معتقدم فلسفه را وسیله ترویج ایمن و آن نباید کرد و در خدمت اغراض ایدئولوژیک نباید قرار داد. اگر فلسفه ایدئولوژیک نشود و به کوچه و بازی نیابد، هر چه باشد به آداب و اعتقادات زیان نمی‌رساند زیرا فلسفه چیزی نیست که کسی نفهمیده و نسجیده به آن معتقد شود. تبری جستن از فلسفه و طرد آن که غالباً به‌نام دین صورت گرفته اثری نداشته و مخالفت‌های سطحی و جاهلانه نیز به هیچ جا نرسیده است اما مخالفت جدی با فلسفه کار آسانی نیست. می‌توان به فیلسوف ناسزا گفت و از این طریق رضایت خاطر خود و جمعی دیگر را فراهم کرد اما ناسزا گفتن به فیلسوف و فلسفه کار فیلسوفان و خردمندان نیست.

فیلسوفان در آراء و اقوال بحث می‌کنند و لازمه بحث در آراء و اقوال علم و اطلاع و مطالعه و تحقیق است. کسی که یک جمله در اثر یک فیلسوف می‌بیند و برآشفته می‌شود و درصدد بر نمی‌آید که موقع و مقام و معنی آن جمله ناخوشایند را دریابد مسلماً اهل فلسفه و نظر نیست و اگر در جایی ناسزاگویی به فیلسوف مجال وسیع پیدا کند تردید نباید کرد که در آنجا فلسفه غریب و مهجور است. من هرگز از این بابت که فلسفه در جایی وجود نداشته باشد نگران نیستم اما وقتی می‌بینم به نام فلسفه فیلسوفی را که تقریباً هیچ چیز از او نمی‌دانند ملامت می‌کنند و به انحراف نسبت می‌دهند و می‌پندارند که اگر چند صفحه‌ای بنویسند و اعلام کنند که آن فیلسوف از محدوده عادات فکری ایشان خارج است، فلسفه او را از سر راه برداشته و جهان را از لوث آن پاک کرده‌اند؛ باید نگران باشیم که اگر این سخنان و وجهه نظرها اتفاقی نباشد ممکن است مرحله‌ای از بسط برهوت بی‌خردی و بی‌معرفی یا نشانه ورشکستگی عقل باشد. اگر فیلسوفی که همه فلسفه عصر حاضر و علوم انسانی و اجتماعی معاصر به نحوی تحت تأثیر اوست با انکار یک جاهل از میان می‌رود، جهان و تفکر و علم باید چیزی مسخره‌تر از هر مسخره‌ای باشد ولی تفکر مسخره نیست. وجود این پندارها نشانه دوری از فلسفه است. این سودا که باید جلوی فلان فکر یا فلسفه را گرفت حتی اگر از دهان یک دانشمند بیرون آید (که این امر به ندرت اتفاق می‌افتد و اگر اتفاق افتد جای نگرانی بیشتر دارد) دعوت از غوغا برای بریدن زبان و شکستن قلم است و هر کسی حتی اگر برای مقصود نیک و شریف به غوغا متوسل شود موجب تباهی و آلودگی آن مقصد و مقصود نیک می‌شود.

در اینجا کدام فلسفه خطرناک است و خطرش متوجه کجا و چیست؟ می‌گویید مثلاً مارکسیسم برای دین و اعتقادات دینی زیان دارد و البته راست هم می‌گویند. فلسفه‌های دیگری هم هست که با اعتقاد دینی نمی‌سازد اما این فلسفه‌ها اگر به کوچه نیاید و در آثار و کتب تحقیقی فلسفی و در مجالس بحث و فحص محدود و محصور و با اعتقادات عموم مردم تماس پیدا نکنند ضرری به آن اعتقادات نمی‌رساند. مارکسیسم جهان‌بینی حزب کمونیست و راهنمای عمل سیاسی بود و مارکسیست‌ها ماتریالیسم دیالکتیک را به اصطلاح به توده‌های مردم می‌آموختند اما همین مارکسیسم اگر به کوچه نیاید به فرض اینکه در محیط‌های دانشگاهی یا گروه‌های سیاسی چند هواخواه داشته باشد، چه اهمیت دارد. می‌گویند بهتر است که حتی یکی دو نفر هم گمراه و منحرف نباشند. این همت عالی که ناظر به جامعه‌ای است که همه مردم در آن طبق اصول تقوی زندگی می‌کنند و کوچک‌ترین خلافی از

## در دانشگاه‌ها مختصر آراء دکارت و اسپینوزا و هیوم و کانت و هگل و اوگوست کنت و استوارت میل و نیچه و برگسون و دیوئی و یاسپرس و سارتر تدریس می‌شود و حال آنکه هیچ یک از اینان تفکر دینی ندارند و بعضی نیز منکر ادیانند

آنان سر نمی‌زند نتیجه قیاس آدمیان با فرشتگان است ولی متأسفانه تحقق این وضع در زمین میسر نمی‌شود. نکته مهم این است که بدانیم تا شرایط برای قبول و نشر یک فکر و فلسفه فراهم نشود، آن فلسفه جایی پیدا نمی‌کند ولی هنوز نمی‌دانیم که کدام فلسفه خطرناک است. من بنا را بر این گذاشته‌ام که بعضی فلسفه‌ها خطرناک باشد و باز می‌گویم با این قول باید با احتیاط و مدارا برخورد کرد. کدام فلسفه خطرناک است؟ مارکسیسم که فلسفه نیست. مارکسیسم ایدئولوژی است ولی در دانشگاه‌ها مختصر آراء دکارت و اسپینوزا و هیوم و کانت و هگل و اوگوست کنت و استوارت میل و نیچه و برگسون و دیوئی و یاسپرس و سارتر تدریس می‌شود و حال آنکه هیچ یک از اینان تفکر دینی ندارند و بعضی نیز منکر ادیانند. شاید از میان همه اینها هیدگر تفکرش به تفکر دینی نزدیک باشد یا در تفکر او بتوان راهی به دینداری یافت چنان که متکلم بزرگی مثل بولتمان علم کلام خود را در قرب تفکر هیدگر بنا کرده است. خوب اینها کدام خطرناکند و کدام بی‌خطرند؟ اگر خطرناکند ملاک خطرناک بودنشان چیست؟ در تعلیمات هیچ یک از اینها اصول اعتقادی ما اثبات نمی‌شود. هیچ‌کدامشان با فلسفه‌های ابن‌سینا و سهروردی و ملاصدرا موافق نیستند (مگویند که اطلاع ندارند. اگر اطلاع هم می‌داشتند سنخ فکرشان طوری است که با سنخ فکر فلاسفه اسلامی نمی‌سازد). اگر کسی پیرو دکارت یا کانت باشد قهراً ابن‌سینایی و ملاصدراپی نیست اما اولاً ما بعضی کتاب‌های دکارت و اسپینوزا و کانت را ترجمه کرده‌ایم. در کتب تاریخ فلسفه هم خلاصه آراء آنان آمده است و این آراء را تدریس می‌کنیم و به نظر نمی‌رسد که اینها جای فلسفه اسلامی را در فکر و روح



فضلاى ما تنگ کرده باشد. فلسفه اعتقاد نیست که اگر آمد  
 برای اعتقاد دیگر جا نگذارد. فلسفه نظر است. یک نظر به  
 آسانی در کنار نظر دیگر می‌نشیند. من قدری از فلسفه  
 دکارت و کانت و هگل و نیچه و چیزی از آراء مشاهیر  
 فلسفه معاصر را می‌دانم اما پیرو هیچ یک از آنها نیستم.  
 افلاطون و ارسطو را بزرگ می‌دانم اما نمی‌توانم خود را  
 افلاطونی و ارسطویی بدانم. ممکن است کسی مارکس را  
 بزرگ بشمارد و مارکسیست نباشد. در این صورت دانستن  
 فلسفه‌ها چه خطری دارد؟ اگر کسی می‌خواهد فلسفه را  
 به ایدئولوژی مبدل کند باید از فلسفه دفاع کرد و تذکر داد  
 که آن را با ایدئولوژی نیامیزند یا به ایدئولوژی مبدل نکنند  
 نه اینکه فلسفه را مورد قهر و غضب قرار دهند. من تاکنون  
 دوبار پرسیده‌ام کدام فلسفه خطرناک است و هر بار اجمالاً  
 به این پاسخ رسیده‌ام که فلسفه به معنایی که عامه مردم از  
 لفظ خطرناک می‌فهمند، خطرناک نیست ولی فلسفه  
 قدرت ویرانگری و بنیان‌گذاری دارد و به این اعتبار  
 خطرناک است. در حقیقت فلسفه را از آن حیث که تفکر  
 است می‌توان بی‌گناه اما خطرناک دانست پس چه اصراری  
 دارم که بگویم فلسفه خطرناک نیست؟ مگر با فلسفه  
 جدید بنای غرب متجدد گذاشته نشده است و مگر غرب  
 بسپرده و بسیجا بار دیگر نجات خود را در فلسفه  
 نمی‌جوید؟ فلسفه را نمی‌توان مؤاخذه کرد اما قدرت آن را  
 هم نادیده نباید گرفت؛ مع هذا فلسفه در ديار ما منشأ هیچ  
 خطری نیست زیرا ما در راه فلسفه جدید هنوز نوپا  
 هستیم. ما هنوز در مرحله ترجمه و آشنایی با فلسفه‌های  
 جدید هستیم و چون از سطح فلسفه فرارفته‌ایم و فلسفه  
 به دشواری در جان و دل و دست ما اثر می‌کند تا آنجا که  
 اگر صاحب یک فلسفه، خود اظهار بی‌دینی یا دینداری  
 بکند ما مناسبیت فلسفه او را با بی‌دینی و دینداری درک  
 نمی‌کنیم. علاوه بر این هر کس اندکی فلسفه بداند می‌داند  
 که نظر هیوم و اوگوست کنت و راسل درباره دین چیست  
 اما کسی اینها را خطرناک نمی‌داند. اشتباه هم نمی‌کنند.  
 راسل و اوگوست کنت اصلاً خطرناک نیستند. آنها به همان  
 اندازه که چیزی ساخته‌اند می‌توانند ویران کنند پس آیا  
 وقتی می‌گویند هیدگر خطرناک است می‌دانند که چه  
 می‌گویند؟ آیا تنها فیلسوفی که از پایان تاریخ تجدد غربی  
 سخن گفته و باطن این تاریخ را اراده به سوی قدرت  
 دانسته و غفلت از وجود و گسترش نیست‌انگاری در  
 سراسر جهان را عنوان کرده است، خطرناک است. ولی  
 کسانی که درس اخلاقشان پیروی از هوی است خطری  
 ندارند و هیچ چیز را تهدید نمی‌کنند. فرض اول من این  
 بود که گویندگان این قبیل سخنان با فلسفه بیگانه‌اند و اگر  
 چند کلمه اینجا و آنجا خوانده‌اند از حدود الفاظ و از  
 سطح گفتار تجاوز نکرده و با فلسفه انس پیدا نکرده‌اند

اکنون اگر خیلی به فکر مصلحت فلسفه هستیم بدان  
 که مصلحت ما و مصلحت فلسفه این است که آن را  
 نزاع‌های گروهی وارد نکنیم و حتی وقتی رأی و نظر  
 بر ما گران می‌آید صبر را از دست ندهیم و با حوصله  
 تأمل کنیم و ببینیم که آنچه بر ما گران آمده است  
 چیست و از کجاست و چرا گران آمده است

ولی به فرض اینکه این حدس خشن و آمیخته به بدبینی و  
 نو میدی درست باشد علمای دین و اولیای دولت فلسفه‌ها  
 را با سماحت و وسعت نظر تلقی کرده‌اند و حتی در  
 تاریخ، اگر چند مورد را مستثنی کنیم با فلسفه و فیلسوفان  
 با شدت و خشونت معامله نشده است به این جهت من  
 می‌پرسم که مبادا این تشخیص خطر نحوی هم‌نویس با  
 آهنگ غربی مخالفت با هیدگر باشد. سی چهل سال پیش  
 که به هیدگر دشنام می‌دادند درست معلوم نبود که منشأ  
 دشمنیشان با فیلسوف کجاست. می‌گفتند هیتلر آدمکش  
 بوده و هیدگر هم در زمان هیتلر رئیس دانشگاه شده است  
 پس او را طرد باید کرد. این مخالفت، مخالفت احساساتی  
 و سیاسی است اما اکنون اگرچه افشاکنندگان مدعی  
 پژوهش بی‌غرضانه هستند و می‌خواهند با نشان دادن  
 انحراف‌ها و فسادهای فیلسوفان مردمان را از پیروی او بر  
 حذر دارند، و مانع گمراهی خلق خدا شوند، کسان دیگری  
 که از این سطح و از مرحله غوغاگری گذشته‌اند می‌گویند  
 هیدگر آغازگر نقادی تجدد است و دوران تجدد را پایان  
 یافته دانسته و در ذات غرب استیلا و غلبه‌جویی دیده و  
 عالمی را که ما در آن به سر می‌بریم پیش روی ما قرار داده  
 و آن را بی‌آینده یافته است. اگر این طور است باید از او  
 انتقام گرفت. هیدگر دشمن تمدن غربی نیست اما کسانی  
 که اندیشه پایان یافتن غرب آنها را به وحشت می‌اندازد  
 طبیعی است که درصدد انتقام‌جویی برآیند. این همه کتابی  
 که در شرح زندگی هیدگر نوشته‌اند همه انتقام‌جویی است  
 یا شاید بهتر باشد بگویم نوعی فرو نشاندن قهر و غضب  
 و طلب تسکین و تسلی است اما از فیلسوف نه می‌توان  
 انتقام گرفت و نه ناسزاگویی در انتشار و قبول و رد یک  
 فلسفه اثر دارد ولی ما نه هیدگر را می‌شناسیم و نه نیازی

به تسکین و تسلی و انتقام‌جویی داریم. یک اروپایی یا یک آمریکایی می‌تواند بگوید فیلسوفی که در زمان هیتلر رئیس دانشگاه شده است فیلسوف خوبی نیست و به خصوص اگر این فیلسوف مرگ‌اندیش باشد و خبر از پایان تمدن غربی که آن را تمدن جاوید می‌دانند، بدهد، تعجب ندارد که موجب خشم و عصبانیت و برانگیختن عکس‌العمل‌های شدید شود. در جاهای دیگر هم اگر یک جوان مارکسیسم‌زده چیزی بگوید و بنویسد بر او یاسی نیست اما وقتی در جمهوری اسلامی از موضع شبه رسمی از خطر هیدگر می‌گویند چه می‌توان گفت؟ ما که نگران ظهور دوباره فاشیسم و مارکسیسم در اروپا نیستیم از شنیدن خبر پایان تاریخ غربی هم خونمان به جوش نمی‌آید و حداکثر این است که به این قبیل سخنان اعتنا نمی‌کنیم و خلاصه هیدگر اگر خطری دارد این خطر متوجه ما نیست بلکه برای غرب خطر است زیرا او تجدد را که به تعبیر خودش عالم محیط بر عمل و فکر و زندگی مردمان است، مورد چون و چرا قرار داده است. وقتی عالم تجدد مسئله شود و در مطلق بودن آن تردید کنند، دیگر کاملاً بر زندگی و شرط فکر و عمل احاطه ندارد، بلکه در خودآگاهی مردمان و در برابر آنان قرار می‌گیرد. هیدگر در عالم غرب خلل پدید آورده است، پس اگر پاسداران نظام موجود غرب با او مخالفت و دشمنی کنند وجه آن معلوم است ولی در جاهای دیگر این مخالفت شاید تقلیدی و به حکم تبلیغات جهانی باشد ولی قضیه هر چه باشد به این نکته توجه کنیم که فلسفه‌ها حتی با رد جدی از میان نمی‌روند. برخلاف آنچه شرق‌شناسان پنداشته‌اند غزالی و کتاب تهافت‌الفلاسفه او هیچ لطمه‌ای به فلسفه نزد در اروپا هم فلسفه قرون وسطی با استقاده میدان را خالی نکرد. اگر دکارت به جای نوشتن دو سه کتاب کوچک ده‌ها هزار صفحه در ردّ توماس آکوئینی می‌نوشت هیچ کاری نکرده بود. فلسفه با ردّ و ردیه‌نویسی میدان خالی نمی‌کند زیرا معمولاً عقل ردّ و جدل، در مرتبه پایین‌تر از عقل تأسیس است. دکارت فلسفه تازه آورد و جا را بر تفکر قرون وسطی تنگ کرد. با چند شعار و لعن و تقبیح و حتی با چون و چرا در مسائل فلسفه یک فیلسوف، آن فلسفه از میان نمی‌رود و حتی ضعیف نمی‌شود ولی کار ما معلمان فلسفه چون و چرا در فلسفه‌هاست و چه بسا که در خلال این چون و چراها بارقه‌های تفکر نیز بدرشخند. اکنون اگر خیلی به فکر مصلحت فلسفه هستیم بدانیم که مصلحت ما و مصلحت فلسفه این است که آن را در نزاع‌های گروهی وارد نکنیم و حتی وقتی رأی و نظری بر ما گران می‌آید صبر را از دست ندهیم و با حوصله تأمل کنیم و ببینیم که آنچه بر ما گران آمده است چیست و از کجاست و چرا گران آمده است.

گیریم که کسی به نام یک فلسفه و فیلسوف، فلسفه دیگر را خوار بشمارد. اولاً کمتر فیلسوفی فلسفه و فیلسوفان را خوار می‌شمرد. ثانیاً هیچ فلسفه‌ای با خوار شمردن دیگران خوار نمی‌شود، مگر آنکه بگوئیم یکی از صور خواری فلسفه همان خوار شمردن تفکر است. اگر به فرض محال همه مردم دنیا به این سینا جسارت کنند از عظمت این سینا چیزی نمی‌گاهد. بنابراین هیچ‌کس نگران خوار شمردن فیلسوف و فلسفه نباشد و گمان نکند که با غوغا کار فلسفه ساخته می‌شود. اگر این طور بود اصلاً فلسفه به وجود نمی‌آمد یا دوام پیدا نمی‌کرد و یکی از عجیب‌ترین چیزها این است که اهل فلسفه به غوغا متوسل شوند یعنی به نام دفاع از فلسفه از آن رویگردانند ولی همه این بحث‌ها وقتی رفع می‌شود که بدانیم و دریابیم که فلسفه قائم به فیلسوفان نیست بلکه فیلسوفان سخنگویان فلسفه و تفکرند.

پی‌نوشت:

۱. این مقاله سالها پیش نوشته شده است. اکنون چندین سال است که کتاب هیدگر و هانا آرنست چاپ شده و حتی به زبان فارسی هم درآمده است.

